



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هشتاد و نهم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۸۲، بخش سوم، اقتدا کردن قوم، از پس دقوی

✿ به نام خداوند عشق ✿

در داستان اقتدا کردن یاران دقوی در نماز که به زیبایی مولانای عزیز اسرار و آداب نماز خواندن را بیان فرمودند؛ کاملاً برایم ارکان نماز و جزء جزء آن شکافته شد. که دقوی نماد یک انسان کامل است و آماده که روی پای هشیاری حضور خود بایستد و خداوند هر لحظه می خواهد خودش را در ما زنده گرداند و هر لحظه ما را در نماز و مراقبه نگه می دارد و از ما سؤال می کند: که با این همه امکاناتی که از روز الست با تو همراهی کرده ام چه کرده ای؟

من به تو مخزن الاسرار خود را که خاصیت فضاگشایی و تمکین و الله اکبرم، که همان بی نهایت من است که قرار بود هر لحظه به من متصل شوی چه کرده ای؟

و حال مولانای عزیز به شیوایی بیان می کند: که وقتی که انسان در نماز می ایستد رستاخیز و روز قیامت اوست که بایستی در این لحظه ابدی مستقر گردد و روی پای هشیاری حضور خود قیام کند ولی ما با مرکز همانیده الفاظی مانند «الله اکبر» و «بسم الله» را بیان می کنیم. بدون این که معنا و مفهوم آن ها را بدانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۳

✿ معنی تکبیر این است ای امام ✿

کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

معنی حقیقی «الله اکبر» این است که ای خدای مهربان با خاصیت فضاگشایی من ذهنی را در پیشگاه تو قربانی می کنیم و به بی نهایت تو زنده می گردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۵



🌸 تن چو اسماعیل و، جان همچون خلیل

کرد جان، تکبیر بر جسم نبیل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۶

🌸 گشت گشته تن ز شهوت‌ها و آز

شد بسم الله، بسمل در نماز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۷

🌸 چون قیامت پیش حق صف‌ها زده

در حساب و در مناجات آمده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۸

🌸 ایستاده پیش یزدان اشک‌ریز

بر مثال راست‌خیز رستخیز

بارالها: ما در محضر تو به صف ایستاده‌ایم و در حال نماز با گفتن «الله اکبر» تمامی همانیدگی‌های دوست‌داشتنی خود را که مانند اسماعیل است، در برابر روح نجیب و پاکیزه ابراهیمی‌ات قربانی می‌کنیم و من ذهنی‌مان را صفر می‌گردانیم. و مرکزمان را از میل و شهوت‌ها و آرزهای همانیدگی‌ها خالی می‌سازیم و با ذکر نام و یاد تو آهسته‌آهسته تبدیل می‌شویم، و با چشمان اشکبار از تو می‌خواهیم که حاضر و ناظر روی پای هشیاری حضور خود قیام کنیم، تا هیچ‌گونه من‌ذهنی از ما باقی نماند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۹

🌸 حق همی گوید: چه آوردی مرا؟



اندرین مهلت که دادم من تو را

حال زمان حساب و کتاب پروردگار است که از ما سوال می‌کند: در این مدتی که فرصت داشتی، و به تو مهلت داده بودم چه دستاوردی را برایم به ارمغان آورده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۲

چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش

خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟

به تو فرصت کوتاهی دادم که در این جهان مادی بتوانی با چشم و گوش و هوش عدم بین‌ام که گوهرهای آسمانی من هستند، هوشیاری حضور خود را کامل کنی تا به من زنده گردی حال چه چیزی برایم آورده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۳

دست و پا دامت چون بیل و کلند

من ببخشیدم، ز خود آن کی شدند؟

این من بودم که دست و پای مانند بیل و کلنگ را به تو عطا کردم و الا آن اعضا و جوارح چگونه ممکن بود که خود به خود بوجود آید؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۴

همچنین پیغام‌های دردگین

صد هزاران آید از حضرت چنین

در روز زنده شدن به قیامت خداوند هزاران سوال و پیغام‌های دردناک این چنینی از ما پرسیده می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۵

🌸 در قیام، این گفت‌ها دارد رجوع

وز خجالت شد دو تا او در رکوع

و خداوند در حالت ایستادن در نماز از ما سوال می‌کند ولی چون ما با مرکز پر از همانیدگی‌ها در محضرش حاضر هستیم، توانایی ایستادن را نداریم و در حالت رکوع خم می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۶

🌸 قوت استادن از خجلت نماند

در رکوع از شرم، تسبیحی بخواند

از شدت شرمندگی توان ایستادن را نداریم و به رکوع می‌رویم و ذکر و تسبیح می‌خوانیم که خداوند بزرگ‌تر از آن است که در تصور آید ولی خودمان این را درک نمی‌کنیم و نمی‌توانیم مانند خداوند به بی‌نهایت او بزرگ شویم و زنده.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۷

🌸 باز فرمان می‌رسد: بردار سر

از رکوع و پاسخ حق برشمر

و دوباره خداوند فرمان می‌دهد که سرت را از رکوع بردار و پاسخ مرا بده.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۸

🌸 سر برآرد از رکوع آن شرمسار

باز اندر رُو فتد آن خام‌کار



و ما همچنان شرمسار سر از رکوع برداشته و با بی تجربه‌گی کامل به سجده می‌رویم و دوباره سطحی و آبکی تسبیح و ذکرها را تکرار می‌کنیم و خداوند را با مرکز همانیده تحسین.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۹

🌸 باز فرمان آیدش: بردار سر

از سجود و، واده از کرده خبر

دوباره خداوند به ما فرمان می‌دهد که سر از این سجده‌ها و دست از این اعمال پوشالی‌ات بردار. تو ذهناً عبادت می‌کنی در حالی که هنوز نه مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کرده‌ای و نه فضاگشایی را تجربه.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۴

🌸 نعمت دادم، بگو شکر چه بود؟

دادمت سرمایه، هین بنمای سود

به تو نعمت‌ها و سرمایه و خاصیت‌های زیاد خودم را عطا نمودم که در راه زنده شدن به من از آنها استفاده کنی و سودش را به من نشان بدهی. با آنها چه کرده‌ای؟ و چرا خودت را همانیده ساخته‌ای و انرژی زنده کننده مرا در دردهایت سرمایه‌گذاری کرده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۵

🌸 رو به دست راست آرد در سلام

سوی جان انبیا و آن کرام

حال در سلام نماز روی خود را به سوی انبیا و بزرگ مردان الهی می‌کنیم و می‌گوییم:



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۶

❦ یعنی: ای شاهان، شفاعت، کین لئیم

سخت در گل ماندش پای و گلیم

یعنی خداوندا: ما بندگان درمانده و فرومایه در من ذهنی خود را اسیر کرده بوده‌ایم. و در همانیدگی‌ها دچار افسانه سازی‌های من ذهنی. شفاعت کن ما را و بیامرز و ببخش ما را.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

❦ ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان





به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۸۸۳، داستان مرد هندو. هندویی از سرا هوا، عشق خداوند زاده خود را در دل می‌نهد و به سبب فاش شدن ضمیر نامبارکش، برای تأدیب و دفع آنچه در دل گذاشته، طی نقشه‌ای که از طرف خواجه طراحی می‌شود، مورد تجاوز قرار می‌گیرد. در این داستان، هندو نماد هریک از ما انسان‌هاست که به علت همانیدگی نامشروع در فضای مجازی ذهن، از طرف دنیا مورد تجاوز قرار گرفته‌ایم و آبستن هزاران درد و رنج و اندوه حرام. هندو غلامی است که در خانه خداوند خود رشد کرده و پرورش یافته؛ ما نیز پس از آمدن به این دنیا و عطای موهبت‌های کثیر از طرف خداوند، در دامن لطف و پناه امن او رشد کرده و پرورش یافته‌ایم و آنچه برای بقای خود لازم، آموخته‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱

پروریدش از طفولیت به ناز

در کنار لطف، آن اِکرام‌ساز

اما اشکال کار هندو و هریک از ما انسان‌ها از جایی آغاز می‌شود که به جای درخت اتقوا، زیر درخت آرزوها، دراز کشیده‌ایم، بندگی را از یاد برده و دل در گرو همانیدگی‌های نامشروع و نامبارک بسته‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۷۷ و ۳۷۸

آرزو جستن بود بگریختن

پیش عدلش خون تقوی ریختن

این جهان دامت و دانه‌ش آرزو

در گریز از دام‌ها، روی آر، زُو



هندو عاشق دختر پاکرو و زیبای خداوند خویش می‌شود؛ دختری که برای لایق دامادی شدنش باید کابین پر و پیمانی داد و دل از همانیدگی‌ها شُست و با درونی صاف و بی‌غش، در طلبش برآمد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۲۳

شست و شوئی کن و آنگه به خرابات خرام

تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

هندو با روی سیاه از همانیدگی‌ها، خود را در خور و سزای دختر خداوندش می‌بیند؛ حال آن‌که هر سزایی به سزا می‌آید.

قرآن کریم، سوره نور آیه ۲۶

«الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»

«زنان بدکار و ناپاک شایسته مردانی بدین وصفند و مردان زشتکار و ناپاک نیز شایسته زنانی بدین صفتند و (بالعکس) زنان پاکیزه نیکو لایق مردانی چنین و مردان پاکیزه نیکو لایق زنانی همین گونه‌اند، و این پاکیزگان از سخنان بهتانی که ناپاکان درباره آنان گویند منزهند و بر ایشان آمرزش و رزق نیکوست.

خواجه نیز دختر خوش‌گوهر و پاکیزه‌سرشتش را نه به مرد هندو که زنگار گرفته و دل سیاه همانیدگی‌هاست و نه هیچ انسانی که با بوق و کرنای ذهن یعنی جاه، مقام، مال، شهرت، زیبایی، نژاد و علم و غیره و هر آن‌که با نشانی از منیت به خواستگاری دخترش آید، نمی‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۵۵ تا ۲۶۰

گفت: خواجه مال را نبود ثبات

روز آید شب رود اندر جهات



حسن صورت هم ندارد اعتبار
 که شود رخ زرد از یک زخم خار
 سهل باشد نیز مهترزادگی
 که بود غرّه به مال و بارگی
 ای بسا مهتر بچه کز شور و شر
 شد ز فعل زشت خود ننگ پدر
 پر هنر را نیز اگر باشد نفیس
 کم پرست و، عبرتی گیر از بلیس
 علم بودش، چون نبودش عشق دین
 او ندید از آدم الا نقش طین

و از نظر خواجه:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴

کار، تقوی دارد و دین و صلاح

که از او باشد به دو عالم فلاح

شرط دسترسی به دختر پاک زیبای حضور، تقوی و پرهیز از گذاشتن هر نوع جسم است در دل. اما غلام هندو در افسانه ذهن برای خود می‌بافد و دختر را چنان حق مسلم خود می‌داند و در خیال با او عشق می‌بازد که پس از شنیدن خبر نشان کردن دختر، دچار بیماری دق می‌شود و به حقیقت همه ما انسان‌ها به علت افراط در همانیدگی‌ها به بیماری دق مبتلا



گشته‌ایم و لحظه لحظه شمع حضورمان، با به دام افتادن در دام هر همانیدگی، کاسته شده و چنان حال خرابی داریم که هیچ قرص و دارویی قادر به مهار این حجم از رنج و اندوه درونمان نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۹، ۲۷۰ و ۲۷۱

پس غلام خُرد کاندِر خانه بود

گشت بیمار و ضعیف و زار زود

همچو بیمار دَقی او می‌گداخت

علت او را طیبی کم شناخت

عقل می‌گفتی که رنجش از دل است

داروی تن در غم دل باطل است

اما زندگی که هر لحظه در کار تک‌تک انسان‌ها و بیدار کردنشان از ذهن است، از ما غافل نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

نیم ز کار تو فارغ همیشه در کارم

که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم

در داستان، شخص هندو برای خواجه ارزشمند است و او را به حال خود وا نمی‌گذارد:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۷۳ و ۲۷۴

گفت خاتون را شبی شوهر که تو

باز پرسش در خلا از حال او



تو به جای مادری او را، بود

که غم خود پیش تو پیدا کند

و حال پس از افشای ضمیر هندو، که عاشق دختر شده، خاتون بسیار رنجیده خاطر می گردد و می خواهد که از بام، زیر اندازدش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰

خواست آن خاتون، ز خشمی کآمدش

که زند وز بام زیر اندازدش

اما خواجه او را به صبر دعوت می کند و خداوند نیز علی رغم این همه عصیان و از حد گذشتن ما در دل بستن به نقطه چین ها و اعتیادمان به افیون افکار، صبورست و فضاگشا و باز هم به ما مهلت می دهد.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۷۸

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»

«آنان که به راه کفر رفتند گمان نکنند که مهلتی که ما به آن ها می دهیم به حال آنان بهتر خواهد بود، بلکه آن ها را (برای امتحان) مهلت می دهیم تا بر گناه و سرکشی خود بیفزایند، و آنان را عذابی خوارکننده است.»

خواجه از خاتون می خواهد تا هندو را فریب دهد و با او مکر کند.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۴

«وَمَكْرُواْ بِاللّٰهِ وَاللّٰهُ خَيْرٌ مَّا كَرِهْتُمْ»

«و [دشمنان] مکر ورزیدند و خدا [در پاسخشان] مکر در میان آورد و خداوند بهترین مکرکنندگان است.»



خاتون به هندو قول دختر را می‌دهد و می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۷ و ۲۸۸

ما ندانستیم ای خوش مشتری

چونکه دانستیم، تو اولی تری

آتش ما هم در این کانون ما

لیلی آن ما و تو مجنون ما

و حال چه دم و فریبی از این بالاتر که هندوی مغفل و مجنون همانیدگی‌ها را لایق لیلی می‌داند اما او را با لیلی چه کار که برای وحدت با لیلی باید مجنون شد و از آینه او جهان را نگریست. و هندو از مکر و فریب زن فربه:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷

زَفَت گشت و فربه و سرخ و شگفت

چون گل سرخ و، هزاران شکر گفت

چون انسان همانیده با چیزها که با زیاد شدن نقطه چین‌ها به زبان، خدا را شکر می‌گوید و در دل به همان اندازه در پرده کفر و ناسپاسی فرو می‌رود. اما هندو:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸

که گهی می‌گفت: ای خاتون من

که مبادا باشد این دستان و فن



در این بیت حضرت مولانا ما را با حقیقت حال همانیدگی‌ها روبه‌رو می‌سازد؛ این که هرچند تظاهر به شادی و خوشی می‌کنیم، در اعماق جانمان خبر داریم که خود را فریب می‌دهیم، اما آن قدر دروغ را زران‌دود کرده که خودمان هم دلمان نمی‌خواهد کذب بودنش را باور کنیم، همان طور که غلام هندو نیز می‌دانست دختری با چنان جلال و شکوه، هیچ سنخیتی با او ندارد و عشق و وصال با او آرزویی بیش نیست! و اما روز موعود، فرامی‌رسد؛ صحنه شور و هلهله و پایکوبی و جشنی ساختگی که مدعوین آن همه برای فریب هندو آمده‌اند، آمده‌اند تا اندیشه باطل هندو را قوت بخشند:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۰ و ۳۰۱

تا جماعت عشوه می‌دادند و گال

کای فَرَجِ بادت مبارک اتصال

تا یقین‌تر شد فرج را آن سُخُن

علت از وی رفت، کُل از بیخ و بن

ما نیز در صحنه به نمایش گذاشتن همانیدگی‌ها، گولِ تأیید و توجهات مردم را می‌خوریم؛ حال آن که آن‌ها نیز حقیقتاً ما را لایق موقعیتی که در آن هستیم نمی‌دانند؛ یا خود آن‌ها را به شگردهای ذهن، مجبور به تعریف و تمجید می‌کنیم، یا آن‌ها می‌خواهند آتش درون را پنهان کنند و تصویری معنوی از خود ارائه دهند که در هر دو حال با این تعاریف و تأییدات ذهنی، جان حضور رو به خاموشی می‌رود و چون جنازه‌ای بر سر این تأییدات، دست‌به‌دست می‌شویم و راهی گور تنگ و تاریک ذهن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۲۴ و ۳۲۵

بنده باش و بر زمین رو چون سمند

چون جنازه نه، که بر گردن بَرند



جمله را حمال خود خواهد کفور

چون سوار مرده آرندش به گور

هندو که تا بدین جای داستان از خوش حالی در پوست خود نمی گنجد راهی حجله می شود تا از این همانیدگی نیز کام بگیرد؛ غافل از این که به جای عروس، کنگ امرد، نامرد ستبر و عظیم الجثه، او را منتظر، تا داد از او بستاند. شمع خاموش می شود و هندو مورد تجاوز قرار می گیرد و این صحنه توصیف جهنم انسان است هنگامی که عصیان می ورزد در همانیده شدن با چیزها و کار را از حد می گذراند و در همانیده شدن با چیزها تا جایی پیش می رود که ذره شمعی که در جانش بود نیز خاموش می شود و تمامی کمک های زندگی که تابه حال به هر طریقی می خواستند، بی هیچ خطری او را از این خواب بیدار کنند از میان برمی خیزد و آخرین ضربه مهلک برای بیداری از این خواب زده می شود؛ این ضربه چنان مهلک و کاریست که چهره زیبای همانیدگی ها عوض می شود و حقیقت و باطن آشکار.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۳

نام، میری و وزیر و شهی

در نهانش مرگ و درد و جان دهی

و نیز روز رسوایی، روزی که حقیقت همانیدگی ها آشکار می شود، بی شک آمدنی است و در آن روز چون هندو که فریادش در میان هلهله اذهان به گوش نمی رسد، هیچ گوشی شنوای درد و رنج وارده از همانیدگی ها نخواهد بود، راه از شش جهت بسته و هیچ کمک و یار و یآوری در آن روز نخواهد بود.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۴۸

«وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ»



«حذر کنید از آن روزی که هیچ کس به کار دیگری نیاید، و شفاعت هیچکس پذیرفته نشود، و فدا و عوض از کسی قبول نکنند، و هیچ یاری کننده و فریاد رسی نخواهند داشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۶ و ۳۰۷

هندوک فریاد می کرد و فغان

از برون نشنید کس از دف زنان

ضرب دف و کف و نعره مرد و زن

کرد پنهان نعره آن نعره زن

در صبح آن شب سخت، هندوک به رسم به حمام می رود و روی سیاه از همانیدگی ها را در آب هشیاری نظر می شوید و کاش که هندو بگاه از خواب برخاسته تا از پر کژ کنگِ امرد نجات یافته بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۴

ور تو به گاه خاستی پس تو چه سست پاستی

ور تو چو تیر راستی از پر کژ بجستی بی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۲

ده دَهِش اکنون که صد بستانت هست

تا نگردي عاجز و ویران پرست

و چقدر زندگی در کارست تا بگاه از خواب ذهن برخیزیم و هر لحظه در کار تا چون هندو از عشق همانیدگی ها، خود را این چنین دچار بلا نکنیم و بر خارپشت حوادث نزنیم و آخرین باشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۳۰ و ۳۳۱

مرکبی را کآخرش تو ده دهی

که به شهری مانی و ویران دهی

ده دهش اکنون که چون شهرت نمود

تا نباید رخت در ویران گشود

و حال که اعتبار ذهنی و تأیید و توجه مردم، سرانجام دهی ویران است تو به آن ده بده، خاک بر سر بگو و با دور ساقی خداوند، غم همانیدگی‌ها را خاک بر سر کن.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۸

ساقیا برخیز و در ده جام را

خاک بر سر کن غم ایام را

و چه مرد عاقل و حازمی که خود را با دو سلاح نداشتن و نخواستن روین تن می‌کند، گل پرهیز در دل گذاشته و هر دم در رویایی و کشش‌های این جهانی، ده می‌دهد و لا می‌گوید که بی‌شک وعده خداوند در بهشت بی‌نهایت و ابدیت حضور راست است و آمدنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

خواجوی کرمانی، غزل شماره ۱۱۱



دل درین پیرزن عشوه‌گر دهر مبند

کاین عروسیست که در عقد بسی دامادست

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۰

جمیله‌ایست عروس جهان ولی هشدار

که این مخدره در عقد کس نمی‌آید

و درنهایت عاقبت و سرانجام نیک پرهیزکاران راست.

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۳

«تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»

«این سرای آخرت را تنها برای کسانی نهاده‌ایم که در زمین هیچ‌گونه برتری جویی و فساد نمی‌خواهند و فرجام و

عاقبت نیک، از آن پرهیزکاران است.»

والسلام

با احترام، سرور از شیراز



به نام خدا 🙏

شرح غزل ۱۱۹۷ دیوان شمس مولوی 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷ 🌸

اگر آتش است یارت، تو برو درو همی سوز

به شب فراق سوزان، تو چو شمع باش تا روز

با آموزش و خرد مولانا ما به ارزش دردهای هشیارانه که مثل آتشی هیزم همانیدگی‌های ما را می‌سوزاند و ما را با نور عدم آشنا می‌کند، پی بردیم و فهمیدیم که آتش دردهای هشیارانه آتشی نیست که اصل ما را بسوزاند. این چشمه قبول است که ما را از پس امتحان‌های زندگی عبور می‌دهد و به آب حیات می‌رساند. این آتش دردهای هشیارانه یار ماست، زیرا ما را از شب فراق و دوری از خدا نجات می‌دهد و ما باید با فضاگشایی، شمع حضورمان را روشن نگهداریم و صبر کنیم تا آفتاب عدم شب ذهن ما را به روز تبدیل کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷ 🌸

تو مخالفت همی‌گش، تو موافقت همی‌کن

چو لباس تو درانند، تو لباس وصل می‌دوز

من ذهنی همیشه ناراضی است و با اتفاق این لحظه مخالفت می‌کند، هر کسی باید ناظر ذهنش باشد و مقاومت‌هایش را شناسایی کند و بیندازد. برای موافقت با اتفاق این لحظه که شکل خداست، هر لحظه با زندگی آشتی کند. اگر من‌های ذهنی اطراف و یا حتی من‌ذهنی خودمان لباس حضور ما را پاره می‌کنند یعنی با ما مخالفت می‌کنند که چرا در جمع آنان



شرکت نمی‌کنیم؟ چرا غیبت نمی‌کنیم؟ و یا فیلم‌های مبتذل نگاه نمی‌کنیم، ما نباید فضا را ببندیم و برنجیم و واکنش نشان دهیم، بلکه با فضاگشایی دوباره لباس وصل حضور را بدوزیم.

❁ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

به موافقت بیابد تن و جان سماع جانی

ز رُبَاب و دَفّ و سُرْنا و زِ مطربان درآموز

موافقت و آشتی با اتفاق این لحظه همان تسلیم بی‌قیدوشرط است که ما از جنس اتفاق و خلقان من‌ذهنی نمی‌شویم، هرچند در جسم و تن هستیم با فضاگشایی از جنس خلق آسمانی و فضای دربرگیرنده اتفاق می‌شویم و جان ما با ارتعاش زندگی که چون دَفّ و سُرْنا می‌نوازد سماع ابدی را می‌چشد.

❁ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

به میان بیست مُطرب چو یکی زند مخالف

همه گم کنند ره را چو ستیزه شد قلاووز

در میان بیست مطرب، نماد انسان‌هایی که با فضاگشایی، شادی بی‌سبب را تجربه کرده‌اند و در انداختن همانیدگی‌ها به چشمه قبول رسیده‌اند، اگر یک من‌ذهنی مخالف با مقاومت و ستیزه بخواهد راه ما را بزند و لباس حضور را پاره کند، مواظب باشیم فضا را نبندیم و با تقلید و ترس که ترفندهای من‌ذهنی است به دام قلاووزی و راهنمایی من‌ذهنی نیفتیم. زیرا راهی که با درد هشیارانه و صبر و شکر و پرهیز برای خود باز کردیم دوباره گم می‌کنیم، ما نباید با پیشرفت معنوی همانیده شویم و یک من‌ذهنی معنوی درست کنیم.

❁ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷



تو مگو همه بجنگند و ز صلح من چه آید؟

تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز

خودمان را به حساب بیاوریم و اجازه ندهیم که من ذهنی به‌جای خدا حرف بزند. من ذهنی می‌گویم: تو چرا در این دنیایی که همه حرص دارند و می‌جنگند و از روی همدیگر رد می‌شوند تا بیشتر گیرشان بیاید، فقط باید روی خودت کار کنی و تنها تو باید صبر و شکر و پرهیز داشته باشی؟

اما وقتی ذهن ما خاموش است خدا سخن می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۲

که تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق

بلکه گردونی و دریای عمیق

تو شمع حضور و چراغ دلت را روشن کن که یک شمع روشن می‌تواند هزاران شمع دیگر را روشن کند.

❀ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

که یکی چراغ روشن، ز هزار مرده بهتر

که به است یک قد خوش ز هزار قامت کوز

انسانی که چراغ دلش روشن است و به خدا زنده شده است، در هر باشنده‌ای عشق را می‌بیند و زندگی را در او به ارتعاش در می‌آورد، در جامعه‌ای که من‌های ذهنی دل‌هایشان پر از همانیدگی‌هاست، مُردگانی هستند که فقط ادای زندگی کردن را در می‌آورند، و یک قد خوش، نماد انسانی‌ست که مرکزش عدم است، شاد و قدرتمند است و نیروی



عدم چنان عقلی به او داده که در ذوق اطاعت امر خدا با سرافرازی قدم برمی دارد و این قامت خوش کجا؟ و آن قامت خمیده و رنجوری که دردهای همانیدگی ها را با خود حمل می کند کجا؟

با سپاس و قدردانی از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی 🙏🌸

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

